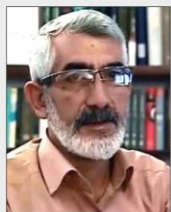




موج انزجار اروپایی علیه یهودیان و سیاست‌های تل آویو



غلامعلی نسائی
صاحب امتیاز و مدیر مسؤل

روزنامه «یدیعوت آحرونوت»، که از ارکان رسانه‌ای اسرائیل به شمار می‌رود، این روزها به تلخی از واقعیتی پرده برداشته که بسیاری در تل آویو ترجیح می‌دهند نادیده بگیرند: چهره اسرائیل در اروپا،

روزبه‌روز مخدوش‌تر می‌شود و این زوالِ تصویر، تنها به موجودیت سیاسی این رژیم محدود نمی‌ماند، بلکه دامن یهودیان سراسر جهان را نیز گرفته است.

دانیال باتینی، خبرنگار باسابقه این روزنامه، در گزارشی تأمل‌برانگیز، سه عامل اصلی این بحران را برمی‌شمارد: نخست، رفتار یک‌سویه و تحریف‌آمیز رسانه‌های اروپایی؛ دوم، اظهارات افراطی گرایانه چهره‌هایی چون بن‌گور که حتی هم‌کیشان خود را نیز به واکنش واداشته؛ و سوم، تصاویر هولناکی که از رفتار وحشیانه سربازان اسرائیلی با فلسطینیان و حتی توهین به مقدسات مسیحی، در فضای مجازی دست‌به‌دست می‌شود.

اما آنچه این گزارش را از یک تحلیل خبری صرف، به سندی هشداردهنده تبدیل می‌کند، اشاره باتینی به شکاف عمیقی است که در درون خود جامعه یهودی جهان پدیدار شده است. از یک سو، گروهی که هرگونه نقدی را بر سیاست‌های اسرائیل، خیانت می‌شمارند و از سوی دیگر، جمعی که در سکوتی آزاردهنده، نمی‌توانند میان ارزش‌های انسانی خود و آنچه از سرزمین موعود به گوششان می‌رسد، آشتی برقرار کنند. نکته تأمل‌برانگیزتر، هشدار پایانی باتینی است که در قالب دعوتی صریح برای «بیداری» و اصلاح فوری سیاست‌ها مطرح شده؛ چیزی که در ادبیات سیاسی اسرائیل، کمتر به چنین صراحتی شنیده می‌شود. اینجا، در جایگاه یک ناظر نه‌چندان دور از جغرافیای این بحران، پرسش اساسی این است: آیا اسرائیل می‌تواند میان «امنیت به‌زعم خود» و «بقای دیپلماتیک» تعادلی برقرار کند؟ یا سیاست‌های افراطی، آنچنان او را به انزوا خواهد کشاند که حتی یهودیان شتات نیز پشتش را خالی کنند؟

تجربه تاریخی نشان داده که هیچ قدرتی، در بلندمدت، از عواقب نادیده‌گرفتن افکار عمومی جهانی در امان نمانده است. اسرائیل امروز، درست در همان نقطه‌ای ایستاده که رژیم‌های پیشین متکی بر زور، پیش از فروپاشی ایستاده‌اند. تفاوت در این است که این بار، هزینه را نه تنها سربازان و شهرکنشینان، که یهودیان بی‌گناه لندن، پاریس و برلین می‌پردازند.

آیا خواب غفلت را باید تا زمانی ادامه داد که جیغ تنهایی یهودیان در میادین اروپا، فریاد بیداری‌بخش را بر سر اسرائیل کوبد؟ پاسخ را باید در تصمیمات آینده همان کسانی جست که امروز، هنوز خود را در «اوج قدرت» می‌پندارند.



امروز اسرائیل
از خانه عنکبوت
سست‌تر است.

شش پروانه درس خوان در آتش جنایتکاران صهیونی



ترامپ و نتانیاهو؛ دو گرگ هم پیمان در کشتار کودکان، از غزه تا قم بامداد جمعه، هفتم فروردین ۱۴۰۵، آسمان قم از فریاد مادران شکافت. آمریکای صهیونیستی و اسرائیل جانی، بر منطقه مسکونی پردیسان آتش گشودند. نه بر سنگر و سپر، که بر دیوارهای اتاق مشق شب. بیست تن به خاک و خون کشیده شدند. شش دانش آموز مظلوم، با

کیف و کتابی که دیگر هرگز باز نشد، پر کشیدند. از کنگاور کرمانشاه، بوی یاس وحشی می آید. در روستای کارخانه، کودک پنج ساله ای به نام باران صادقی، در آغوش مادر شهید شد. باران، پیش از آن که القبا را تمام کند، پرواز را آموخت. خونی بر سنگفرش روستا، آیه ای ماندگار از جنایت ترامپ و نتانیاهو نگاشت؛

همان دو قاتلی که هرگز از کشتار کودکان ایرانی، فلسطینی و لبنانی سیر نمی شوند. لولو، خالد، هند و عمر. این نام ها از زیر آوار غزه بیرون می آیند؛ کودکانی که صدای خنده شان در میان ویرانه ها گم شد. کودک غزه و کودک قم و کودک کنگاور، هیچ فرقی ندارند. هر سه در یک قاب خون نشسته اند؛ قابی که دشمن

مشرکشان ساخته است. هفته نامه هوران گلستان، این روایت را فریاد می کند که خواب ظالمان آشفته شود. این کودکان، ستاره هایی شدند در آسمان بی ستاره ای این روزها. راهشان را باید با کینه از ستم و عشق به وطن، ادامه داد. یادشان جاودان، خنده هایشان در گوش زمان، ابدی.

یاران شیدای امام حسین علیه السلام



مسلم بن عقیل (س)؛ سفیر غریب امام حسین علیه السلام در کوفه/شهادت مسلم مصداق بارز «الکوفی لایوفی»
اول محرم ۱۴۴۶ - هر یک از یاران امام در کربلا به گونه ای جلوه گر شدند تا آینه ای از یک یا چند ویژگی امام خود باشند. همان یارانی که وقتی بزرگ مرد تاریخ اسلام، حسین بن علی علیهم السلام، از همراهان خود بیعت برداشت و فرمود راه بر شما باز است، آن ها در پاسخ گفتند: «خدا را سپاس که این شرافت را به ما نصیب کرد که در کنار شما به شهادت رسیم و اگر دنیا باقی باشد و مادر جاودان باشیم، قیام با شما را بر ماندن در این دنیا ترجیح می دهیم»

حسینیه هوران: رهبران بزرگ - در راه حق با بطل - همواره یارانی داشته اند که آنها را در تحقق بخشیدن به اهدافشان یاری می کرده اند. اکنون سخن از یاران بزرگ مجاهدی است که عقل بشری از درک مقامش عاجز است. او امام به حق است که همواره به سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام راه می پیموده است. همان گونه که شناخت رسول خدا صلی الله علیه و آله میسر نیست، کمال حسین علیه السلام هم مانع درک واقعیت آن خلیفه الله است. هر کس که از انسانیت، مردانگی و غیرت دینی سخن می گوید، اگر با تاریخ اسلام آشنا باشد، ناخودآگاه نام حسین علیه السلام به ذهن او پای می نهد.

هر یک از یاران امام در کربلا به گونه ای جلوه گر شدند تا آینه ای از یک یا چند ویژگی امام خود باشند. همان یارانی که وقتی بزرگ مرد تاریخ اسلام، حسین بن علی علیهم السلام، از همراهان خود بیعت برداشت و فرمود راه بر شما باز است، آن ها در پاسخ گفتند: «الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک ولو کانت الدنيا باقیه و کنا فیها مخلصین الاثرنا بالقتل معک علی الاقامه فیها؛ خدا را سپاس که این شرافت را به ما نصیب کرد که در کنار شما به شهادت رسیم و اگر دنیا باقی باشد و ما در جاودان باشیم، قیام با شما را بر ماندن در این دنیا ترجیح

حسین علیه السلام بپردازد. ترتیب نام یاران امام در این سلسله مطالب، بر مبنای زمان شهادت آنهاست که صد البته ما نمی توانیم سخن از یاران امام را بر مبنای مقام و مرتبه آنها، یا دوری و نزدیکی معنوی آنها نسبت به ساحت مقدس حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بیان کنیم. این سلسله مطالب برگرفته از کتاب گرانسنگ یاران شیدای حسین بن علی علیهما السلام اثر استاد گرانقدر اخلاق حجت الاسلام والمسلمین مرتضی آقاچه رانی است. استاد طبق آنچه که در مقدمه این کتاب آمده بحث از یاران امام را در سه بخش مورد توجه قرار داده است: ۱/ سفیران امام (زمینه سازان قیام)؛ ۲/ اصحاب و یاران امام در کربلا؛ ۳/ یاری کنندگان امام پس از نهضت حسینی. قسمت اول این سلسله مطالب که به حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه سفیر امام حسین علیه السلام اختصاص دارد را در ادامه از نظر می گذرانید:

سفیران امام، زمینه سازان قیام

مسلم بن عقیل بن ابی طالب

اشاره

«مسلم» پسر «عقیل» پسر «ابوطالب» علیه السلام است. عقیل برادر امام علی علیه السلام و مسلم پسر عموی حسین علیه السلام است. مادر مسلم کنیز بود و «علیه» نام داشت (۱) و عقیل او را از شام خریده بود.

دعوت اهل کوفه از امام حسین

هنگامی که اهل کوفه نامه های فراوانی به امام ارسال داشتند، آن حضرت مسلم را فراخواند و به همراه وی «قیس بن مسهر» و «عبدالرحمن بن عبدالله» و عده ای از فرستادگان را سفیر خود نمود. آن حضرت، مسلم را به چند چیز امر فرمود: الف. تقوی الهی داشته باشد؛ ب. اسرار حکومت را پنهان بدارد؛ ج. به مردم لطف و مرحمت داشته باشد؛ د. اگر مردم را با هم متحد یافت، به سرعت امام را باخبر کند.

سپس امام نامه ای را به مردم کوفه به این مضمون نوشتند: اما

می دهیم» و البته امام عشاق نیز در تمجید از این سخن یاران باوفایش حجت را تمام کردند و فرمودند: من یارانی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی شناسم، و اهل بیتی نیکوکارتر و وابسته تر از اهل بیت خویش سراغ ندارم، پس خداوند همه شما را جزای خیر عطا کند.

سخن از عشق بازی یاران حضرت حسین بن علی علیهم السلام حتما در این مقال کوتاه نمی گنجد که فقط شمه ای کوچک از آن در شب عاشورای تاریخ ساز، گوهر پاک وجودی عشاق آن امام همام را طی سالیان متمادی صیقل داده و سبب پرورش روح های بلند گشته است.

هوران قصد دارد به عدد مشهور تعداد یاران حضرت امام حسین علیه السلام هر روز به معرفی یکی از یاران شیدای



بعد، به تحقیق برادر و پسر عمویم و مورد اعتماد از اهل بیت، مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستاده‌ام، ایشان را امر کرده‌ام تا که برایم بنویسد که آیا شما را با هم، همدل و همدستان می‌یابد. پس به جانم قسم، امام نیست مگر کسی که به حق قیام کند. (۲)

حرکت مسلم از مکه

اواخر ماه مبارک رمضان بود که مسلم بن عقیل از مکه به مدینه منوره حرکت کرد. ایشان به مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم رفت و در آنجا نماز گزارد. پس از آن با اهل و عیال خویش خدا حافظی کرد. سپس از «قیس» دو راهنما اجاره کرد تا که راه را به او نشان دهند. در راه، گرما و تشنگی آن دو را سخت آزار داد. (۳) مسلم راه را ادامه داد تا به محلی رسید که آنجا آب و آبادی بود. آن دو راهنما راه را به مسلم نشان دادند تا «بطن جنت» (۵) رسید. آنجا با قیس نامه‌ای را از سختی راه و مشکلات برای امام علیه السلام ارسال داشتند. نامه مسلم این گونه بود: «اما بعد، من از مدینه خارج شدم، در حالی که دو راهنما را برای طی راه اجاره کرده بودم، راه را گم کردیم و به عطش افتادیم. چیزی نمانده بود که آنها جان بدهند تا این که آخر الامر به آب رسیدیم. تنها نجات ما در لحظات آخر، نفس ما بود. این حادثه موجب شد که آینده کار را نیکو بینم» (۶) در پاسخ این نامه امام علیه السلام این گونه نوشت: «اما بعد؛ البته من خوف این را دارم که آن گونه که تو (بد) پیش بینی می‌کنی، غیر آن باشد که به تو تذکر داده‌ایم. همان گونه که تو را رهنمون شده‌ام، حرکت کن، والسلام» (۷)

درسی که می‌توان گرفت: از این ماجرا چند نکته به دست می‌آید: ۱/ از تطیر به صرف برخورد با حوادث ناگوار در آینده باید پرهیز کرد که آن، گویای وظیفه انسانی نیست؛ ۲/ باید در تشخیص وظیفه و انجام دادن کاری که امام علیه السلام آن را توصیه می‌کند، تلاش کرد؛ ۳/ باید در انجام دادن رسالت الهی مقاومت و استقامت داشت.

مسلم به محل آب‌خیز «طییء» رسید. در آنجا قدری استراحت کرد. سپس حرکت کرد تا این که به مردی رسید که تیرش آهویی را نشانه رفته بود. وقتی به حیوان رسید آن را کشت. مسلم با دیدن آن صحنه گفت: «دشمن ما کشته خواهد شد، اگر خدا بخواهد» (۸)

ورود مسلم به کوفه

مسلم به سمت کوفه اسب می‌راند تا این که در پنجم شوال وارد کوفه شد. (۹) او به منزل «مختار بن ابی عبید» وارد شد. (۱۰) مختار شیعیان را دعوت کرد تا همه گرداگرد مسلم

فراهم آیند. پس نامه حسین علیه السلام را که پاسخ به آنها بود خواند. آنها همه از شوق گریه کردند. در محضر او خطبا و سخنوران کوفی، چون «عابس شاکری»، «حبیب اسری» خطبه خواندند. (۱۱) این خبر به «نعمان بن بشیر انصاری» که استاندار یزید در کوفه بود رسید. او از جای برخاست و برای مردم خطبه‌ای ایراد کرد و آنها را تهدید کرد. پس از آن «عبدالله بن سعید حضرمی» که با بنی امیه هم قسم بود به اعتراض از جای برخاست و جلسه را ترک کرد. او و «عمار بن عقبه» داستان نعمان را در نامه‌ای به یزید نوشتند و تصریح کردند که حاکمی که گماشته است ضعیف است یا این که خود را به ناتوانی زده است. (۱۲) پس از عبدالله، سایر جیره‌خواران حکومتی از قبیل «عمار بن ولید» و «عمر بن سعد بن ابی وقاص» نامه‌های مشابهی برای یزید فرستادند. (۱۳) علت ورود مسلم به منزل مختار این بود که مختار از زعمای شیعه به شمار می‌آمد و به امام حسین علیه السلام وفادار بود. علاوه بر این، مختار داماد «نعمان بن بشیر» - حاکم وقت کوفه - بود. بی تردید تا زمانی که مسلم در خانه مختار بود نعمان بن بشیر متعرض او نمی‌شد. این انتخاب مسلم گویای درایت و احاطه او به موقعیت‌های اجتماعی است. (۱۴)

بیعت با مسلم در کوفه

مردم پس از آگاهی از ورود مسلم، فوج فوج به نماینده امام بیعت کردند تا این که نام بیعت‌کنندگان در دفتر مسلم از مرز هشتاد هزار نفر گذشت. (۱۵)

درباره تعداد بیعت‌کنندگان با سفیر امام علیه السلام قدری اختلاف وجود دارد که از آنها به شرح زیر یاد می‌کنیم: ۱/ تعداد بیعت‌کنندگان با مسلم را بالغ بر هجده هزار نفر نوشته‌اند؛ (۱۶) ۲/ تعداد بیعت‌کنندگان بیست و پنج هزار نفر بوده است؛ (۱۷) ۳/ تعداد بیعت‌کنندگان بیست و هشت هزار نفر بوده است؛ (۱۸) ۴/ تعداد بیعت‌کنندگان سی هزار نفر بوده است؛ (۱۹) ۵/ تعداد بیعت‌کنندگان با مسلم را بالغ بر چهل هزار نفر بوده است؛ (۲۰)

محورهای بیعت مردم با مسلم

مردم با شوق فراوان بیعت خود با مسلم را بر چند اصل استوار ساختند: ۱/ دعوت مردم به کتاب خدا و دعوت رسول او؛ ۲/ پیکار با بی‌دادگران؛ ۳/ دفاع از مستضعفان؛ ۴/ رسیدگی به حال محرومان جامعه؛ ۵/ تقسیم غنائم به طور مساوی در بین مسلمانان؛ ۶/ رد مظالم (بازگرداندن حق مظلوم) به اهل آن؛ ۷/ یاری اهل بیت علیهم السلام؛ ۸/ مسالمت با کسانی که سر ستیز ندارند؛ ۹/ پیکار با متجاوزان. (۲۱)

درسی که می‌توان گرفت: باید به این اصول معقول و مقبول نگریست و این که چگونه مردم به درستی راه حق را باز یافته بودند.

نامه مسلم به امام حسین

بیعت اکثر مردم، مسلم را مطمئن کرده بود که امام اگر به کوفه باز آید، همه چیز او نو بنا خواهد شد. او در نامه‌ای به حضرت نوشت که هیجده هزار نفر از مردم کوفه بیعت کرده‌اند. از امام خواست که با شتاب به کوفه رهسپار شوند؛ چرا که مردم سخت مشتاق دیدار اویند. مسلم نامه خود را ضمیمه نامه اهل کوفه کرد و به «عابس بن ابی شیب شاکری» سپرد تا به همراه «قیس بن مسهر صیداوی» به خدمت امام برسانند. (۲۲)

یزید و کوفه

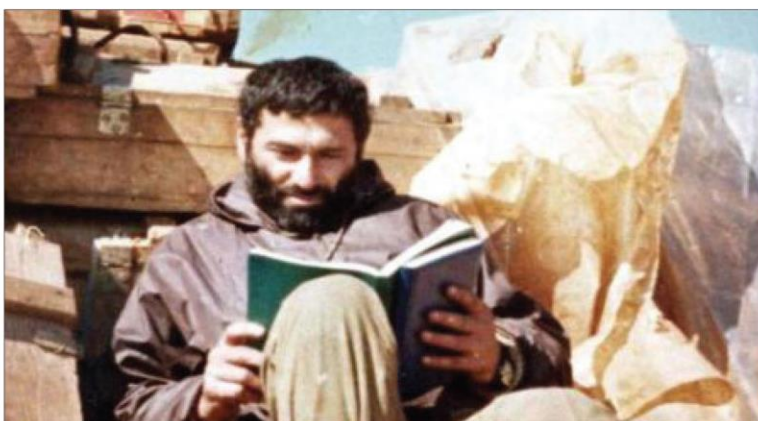
خبر ارسال نامه مسلم به یزید رسیده بود. او به والی تازه برای کوفه می‌اندیشید. «سرجون» (۲۳) غلام وفادار پدرش (معاویه) را احضار کرد و از وضع کوفه، «نعمان بن بشیر» و بیعت مردم آگاه ساخت و در مورد والی جدید کوفه از او نظر خواست. سرجون گفت: «اگر پدرت معاویه اینک زنده می‌شد نظر او را به کار می‌بستی؟». یزید گفت: «آری». سرجون کینه یزید به ابن زیاد را می‌دانست. فرمان معاویه را که قبل از مرگ برای عبیدالله نوشته و او را به حکومت کوفه نصب کرده بود بیرون آورد و به یزید نشان داد. پس از آن بود که یزید عبیدالله بن زیاد را که والی بصره بود به ولایت کوفه نیز گماشت. این فرمان به همراه نامه‌ای توسط «مسلم بن عمرو باهلی» برای عبیدالله بن زیاد فرستاده شد. (۲۴) یزید نامه‌ای برای عبیدالله نوشت: «افرادی که روزی مورد ستایش اند، روز دیگر به ننگ و نفرین دچار می‌شوند، و چیزهای ناپسند به صورت دلپسند در می‌آیند و تو در مقام و منزلتی قرار داری که شایسته آن هستی. به قول شاعر عرب: تو بالا رفتی و از ابرها پیشی گرفتی و بر فراز آنها جای گرفتی. برای تو جز مسند خورشید جایگاهی نیست» (۲۵) او در این نامه به عبیدالله فرمان داد که در عزیمت به کوفه شتاب کند و پس از دستگیری، مسلم بن عقیل را به قتل رساند یا تبعید کند. (۲۶) درسی که می‌توان گرفت: گاه اهل خلافت در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند تا که به اهداف باطل خود برسند. بر اهل ایمان و تقوا است که با وجود وجوه اشتراک فراوان، متحد شوند و سپاه کفر و شرک را به زانو در آورند.



حاج حسین آهنگری که فرمانده شد (قسمت ۴)

فرزندان روح الله

نویسنده: غلامعلی نسائی



فقط فکر و ذکرش حسین(ع) بود؛ امامش! ما آمدیم این جا همین را ثابت کنیم.»
باز صدای ضحیه بچه‌ها بلند شد. آن قدر که احساس کردم همه از فرط گریه بی حال شدند.
دعای توسل را خواندیم و حرکت کردیم.
بی سیم روی شانه‌ام بود. پشت پای حاج حسین از زیر طاق قرآن با شور و اشک و عشق راهی شدیم.
چند قدم که رفتیم، دو رزمنده، پدر و پسر، از ستون کنده شدند و با هم بحث کردند. «نوروزعلی یزدانخواه» و «رحیم» پسرش، سخت با هم در جدالند، پدر می گوید: «تو بمان.»

پسر می گفت: «نه! تو پدر من هستی و امرت واجب، اما نگو بمانم و در عملیات امشب شرکت نکنم. نه پدر، من باید بروم. تو بمان که مادر بی تو تنهاست.»
کوچک تا بزرگ نوروزعلی همه اهل مبارزه بودند. طوبی یزدانخواه، دختر شیرین زبان نوروزعلی، وقتی ده ساله بود، در نه آذر ۵۷، در فریدونکنار، خواهر سه ساله اش خدیجه را روی کوشش می بندد و راهی تظاهرات می شود. توی راه برادر طوبی، «فریان علی» به خواهرش می گوید: «برگرد، زیر دست و پا می مانی.»

طوبی قبول نکرد. نزدیک های ظهر، تظاهرات به خشونت کشیده شد و مأموران شاه ملعون، به سمت مردم تیراندازی کردند. یکی از مأموران ظالم، از سه، چهار متری، با ژ ۳ به سمت قلب طوبی شلیک کرد و گلوله سینه اش را شکافت و از کمر او خارج شد. گلوله به خدیجه که روی شانه ی طوبی بود، می نشیند و هر دو دردم شهید می شوند. پس از حوادث انقلاب، تمام مردهای خانه ی نوروزعلی عازم جبهه می شوند. قربانعلی برادر بزرگتر طوبی، در سال ۶۱ شهید شد. رحیم هم اصرار دارد تا پدرش را که سه شهید تقدیم انقلاب کرده قانع کند تا بماند.
به حاجی گفتیم: «شما نگذار مردویشان بیایند.»
حاجی بین پدر و پسر قرعه انداخت و قرعه به نام رحیم افتاد. پدر زد زیر قرعه و راه افتاد. رحیم هم دنبال پدر.

حاجی چه داشت که بگوید.
زیر نیمه باران راه افتادیم. بچه‌ها همه سرحال و آماده رزم. با دلی پر از آرزوهای آسمانی، منتظر خش خش بی سیم مانده‌اند.

حاجی گوشی را از من گرفت و شروع کرد: «بسم الله الرحمن الرحیم. لاحول ولاقوه الا بالله، «یا مهدی ادرکنی.»
ناگهان آتش از نوک اسلحه ی بچه‌ها با فریاد یا مهدی

گفت: «علی جان، زود برو این ها را به فرمانده گروهان یک، دو، سه بده و خیلی زود برگرد.
نامه‌ها را گرفتم، فوری سوار موتور شدم. هندل زدم. حرکت کردم. خیلی هم راه نبود. زود رسیدم. نامه‌ها را یک به یک دادم و برگشتم. روز موعود فرا رسید، حاجی عصر روز عملیات گردان را به خط کرد. رفتیم توی کانال و نماز مغرب و عشا را در نزدیکی های شلمچه خواندیم. نماز که تمام شد، حاجی شروع کرد به صحبت کردن، آسمان کاملاً تاریک شده بود و کناره ی کانال، هر چند متر، یک فانوس روشن بود.
فضای بسیار دل انگیز و شاعرانه ای شده بود. باران نرم نرم می بارید و هوا سرد شده بود، اما داخل کانال گرم بود؛ چون دل‌ها داشت آتش می گرفت. حاج حسین، مثل شب عاشورای امام حسین(ع) ایستاد و گفت: «بچه‌ها امشب، شب عاشورا است. ما داریم امتحان می شویم، آمده‌ایم که به تکلیف مان عمل کنیم.
امشب هوا خیلی سرد است و عملیات سخت و نفس گیر در راه هست. شاید یک نفر هم از شما برنگردد. ما خیلی وقت است که باهم هستیم، اما تا ساعاتی دیگر فرق دارد... هرکس ذره ای شک دارد، ترس دارد، دلش جایی گیر است و... می تواند برگردد.»

وسط صحبت گفت: «فانوس ها را خاموش کنید.»
فانوس ها یکی یکی خاموش شدند. سراسر کانال تاریک، چشم چشم را نمی دید. حاج حسین ادامه داد: «بچه‌ها! الان این جا تاریک است، من دارم می روم و ده دقیقه دیگر برمی گردم. وقتی برگشتم، باید ببینم چند نفر از شما مانده‌اید. تصمیم بگیرم باید چه کنیم.»
ناگهان کانال منفرج شد. گریه سراسر کانال را گرفت. بچه‌ها نگذاشتند که حاجی برود و ده دقیقه دیگر برگردد. فانوس ها روشن شدند و یکی از وسط بچه‌ها بلند شد و گفت: «ما باید هم دیگر را ببینیم. ببینیم کسی از این گردان عاشورایی حاج حسین هست که پشت کند به امام حسین(ع).»
و شروع کرد به خواندن نوحه ی امام حسین(ع). گریه ی بچه‌ها لحظه به لحظه شدت می گرفت.

حاج حسین هم گریه می کرد.
گریه هیچ کسی را امان نمی داد.
حاج حسین دوباره گفت: «امن می دانه که شما آن قدر اهل معرفتید که هرگز پا پس نخواهید کشید، وقتی امام حسین(ع) شب عاشورا با یارانش اتمام حجت کرد، عباس(ع) فقط گفت: «باشم اگر نباشی!»

فصل سوم؛ کربلای یکم؛ حاج حسین، چند روز قبل از عملیات «کربلای یک» به حاج کامیل گفت: «دیشب خواب دیدم به من یک سیب و شیرینی دادند و گفتند: «حاج حسین! این میوه را بخور.» من هم آن را خوردم. کامیل! جایب خالی، آن قدر این سیب شیرین بود که شیرینی آن، الان که دارم با شما صحبت می کنم، در کام من هست.»

آن روز حاج بصیر از این میوه ی شیرین، شهادت خودش را تعبیر کرد، گفت: «خدا کند این میوه ی شیرین، خبر شهادت من باشد. امیدوارم در همین عملیات که به دستور مستقیم حضرت امام انجام می شود به شهادت برسم.»
عملیات کربلای یک در ساعت ۲۲:۳۰ دقیقه ی یکم تیرماه سال ۱۳۶۴ بارمز «یا ابوالفضل العباس(ع)» آغاز شد. حاجی گردان را فرماندهی می کرد. وارد عملیات شدیم. بچه‌ها خط اول را شکستند و در قلاویزان مستقر شدیم. مرحله اول عملیات آزاد سازی شهر مهران که تمام شد، عراق بشدت پانک های سنگین می کرد.

در مرحله ی دوّم عملیات، عراق شدت پانک‌ها را زیادتیر کرد. خمپاره پشت خمپاره می زد.
یک مرتبه سرو صدا بلند شد، سنگر «علی اصغر بصیر»، برادر حاج حسین خمپاره خورد. حاج حسین متوجه شد. هادی بصیر برادر دیگر حاج حسین هم آمد. (پانویس: «علی اصغر بصیر» فرزند: محمد حسن، چهارمین فرزند خانواده بصیر، در دوازدهم فروردین سال ۱۳۳۷ در شهرستان فریدونکنار متولد شد. در تاریخ: ۱۴/۰۴/۱۳۶۵ در مهران در کنار براد دو برادرش، حاج حسین و هادی شهید شد.)

هادی حاج حسین را بغل گرفت و شهادت برادر کوچک ترشان، اصغر را به حاج حسین تبریک گفت. حاج بصیر به من گفت: «علی! برو توپوتا را بباور» سریع ماشین را آوردم. پیکر رشید اصغر را گذاشتیم عقب توپوتا. حاج حسین هم عقب توپوتا کنار برادرش نشست. من هم نشستم کنار حاج حسین و توپوتا به طرف «معراج الشهداء» مهران حرکت کرد. توی راه حاج حسین، علی اصغر را می بوسید، حرف می زد، گلایه می کرد، آرام گریه می کرد و می گفت: «اصغر جان! این بی معرفتی تو را نشان می دهد. مگر من برادر بزرگ تو نبودم. مگر تو برادر کوچک من نبودی؟ حقی اگر باشد، شهادت حق من بود. من بزرگتر از تو بودم. این رسم معرفت داری نیست.»

بعد شروع کرد به نوحه خواندن. حال غریبه‌انه ای بود. علی اصغر اولین شهید خانواده ی حاج حسین بود. تعبیر میوه ی شیرین، شهادت علی اصغر شد. پیکر اصغر را به فریدونکنار بردند. حاجی هم برای تشییع جنازه رفت.
چند روزی ماند و برگشت. من هم پای ثابت حاج حسین بودم. هر کجا می رفت، پا به پایش می رفتم. می رقتیم ستاد لشکر ۲۵ کربلا، جلسات و بررسی محورها، هر گجا که بود، پشت پای حاج حسین میرفتم. تمام زندگی ام خلاصه شده بود در حاج حسین. فرصتی دست نمی داد که بروم سری به شهر و خانواده ام بزنم.

آن قدر نرفتم که بهم خبر دادند، پدر و مادرم به اهواز آمده‌اند. عملیات «الفجر مقدامتی» تازه تمام شده بود و حاجی تمام مرخصی ها و ملاقات ها را ممنوع کرده بود. وسط این ماجرا، حالا پدر و مادرم آمده‌اند بودند اهواز برای دیدن من. وقتی دیدم حاجی چنین دستوری را صادر کرده، سفارش کردم که از پدر و مادرم علیرخواهی کنند و از طرف من بگویند، وضعیت حساس است، بروند. من خودم چند وقت دیگر به مرخصی می روم.
وقتی حاجی متوجه شد، خیلی از دستم ناراحت شد. گفت: «علی جان برو خبرشان را بگیر، ولی من نرفتم، یعنی نمی شد که بروم.»

فصل چهارم چله نشینی

«شب یلدا»، شب چله اول زمستان، دی ماه سال ۱۳۶۵ «شلمچه» سنگر فرماندهی صحبت از یک واقعه بزرگ بود. من خیلی از جزئیات نمی دانستم. فهمیده بودم که یک اتفاقی در راه هست. همیشه نزدیک عملیات که می شد، حاج حسین حساس تر می شد. من را خواست و چندین نامه ی محرمانه به من داد.

ادرکنی (عج) زیانه کشید.
عملیات آغاز شد.

منطقه ی عملیاتی در حد فاصل شمال شلمچه تا چهار کیلومتری انتهای جزیره ی مینو است. گردان یارسول(ص) ساعت یازده شب سوم دی، از محور گمرک شلمچه، با عراقی های درگیر شد.
چهارلؤل های عراقی بچه‌ها را توی نیزار درو می کنند و بیش تر بچه‌ها همان لحظه های اولیه ی عملیات شهید شدند. خط اول را که شکستیم، افتادیم توی نیزار، هوا سرد و سوزناک بود.
خمپاره های که لحظه اطراف مان می نشینند، هربار فریادی را به آسمان می برد.

من پای پای حاج حسین می دوم.
بچه‌ها از خاکریز پایین می آیند و نوبت پاک سازی سنگر عراقی ها می رسد.

داخل سنگر فرماندهی می شویم. گرم است. کمی می نشینم تا از خستگی و سرمای وجودم کاسته شود.
حاج حسین گوشی بی سیم را گرفت و به «مرتضی قربانی»، فرمانده لشکر ۲۵ کربلا که آن سوی خط است می گوید: «به لطف خدا و همت بچه‌ها، خط اول را شکستیم. ان شاء الله اگر خدا یاری کند، تا کربلا هم پیش می رویم. بچه‌ها تمام کانال و منطقه را تصرف کرده‌اند و دارند اسرا را به پشت جبهه منتقل می کنند. ما تا آخر ایستادیم. به امام بگو، بچه‌ها تا آخرین قطره خون شان ایستاده‌اند. ما آماده‌ایم برای ادای تکلیف. برای مادعا کنید تا بتوانیم دل خانواده ی شهدا را شاد کنیم.
حرف های حاجی با مرتضی قربانی تمام که شد. آماده شدیم تا از سنگر بیرون بزنیم. داخل سنگر گرم است و امن، ولی بیرون سرد و کشنده است.

حاجی گفت: «برویم.»
رو به روی گمرک خرمشهر خیلی از بچه‌ها شهید و زخمی شده‌اند. دوباره نیروها را سازماندهی کرد. هر یک از بچه‌ها، لای نیزارها نشسته و ایستاده نماز ظهر را خواندند. با بی سیم روی شانه‌ام نماز را خواندم؛ با پوتین، نمازهای وسط معرکه ی جنگ را خیلی دوست دارم.
داری نماز می خوانی، ناگهان یک گلوله می نشیند وسط پیشانی ات.
زیباترین لحظه ای که توی عمرت خواهی دید.
صحنه های غریبی که در جنگ زیاد بود، اما خودم هنوز مشمول رحمت خداوند نشده‌ام.
هوا خیلی سرد است.

هر چه به غروب نزدیک تر می شویم، فشار دشمن بیش تر می شود. از یک راه باریک ی میان نیزار، دنبال حاجی بصیر رقتیم. چند قدمی رفتیم، باران گلوله که به سمت ما آمد، کف نیزار مرداب گونه است، خیز رفتیم و چسبیدیم به گل ولای. تنها راه خروج، ذکر است و دیگر هیچ کاری از ما ساخته نیست.

عراقی ها پنج تا چهار لؤل کاشته‌اند و دارند همه ی نیزار را درو می کنند. نیم خیز راهمان را عوض کردیم.
از هر کجا می رویم، بچه های یارسول(ص) با سربندهای سرخ بازهر(اس) و یاحسین(ع) روی زمین سرد افتاده‌اند. چهارلؤل ها یک لحظه خاموش نمی شوند، آخر، بی سیم هشدار داد: «الو... الو... به گوشی... به حاجی بگو عملیات لو رفته، بچه‌ها را بکشید عقب؛ بیشتر از این جلو نرید...» دوباره بی سیم صدا کرد: «جلو تر نرید، عملیات لو رفته‌ها، رادارهای جاسوسی آمریکا، همه عملیات و گذاشتند کف دست بعضی ها، راهی نیست برگردید...»

گردان مالک هم به ما ملحق شد. بیش تر بچه های گردان مالک شهید شده‌اند. فرمانده گردان مالک و حاج حسین با هم صحبت کردند. جلوتر رقتیم و گفتیم: «حاجی! آقا مرتضی می گن که باید عقب نشینی کنیم. برگردیم عقب؟» رنگ حاج حسین پرید و فریاد کشید: «مرتضی می که برگردیم عقب؟ کی می خواد برگردد؟ ما به امام قول دادیم، تا آخرین نفس می ایستیم، برگردیم عقب یعنی چی؟»

حالی غریب ریخت توی دلم. با گریه پشت بی سیم گفتیم: «حاج حسین می که ما می مانیم، ما به امام قول دادیم، ما بر نمی گردیم.»